

به نام خداوند بخشایشگر مهربان

واژه اهریمنی

می گفت زن و فرزندش را در خواب دیده و به آرامستان شهر می رود تا بر سر خاکِ آن ها «دیدار» می تازه کند. پیشنهاد کرد من هم سری به آن جا بزنم. گفتم:

- می دانید که من در این شهر، دور از خانواده ام، سربازی ام را می گذرانم و در گورستان «کسی» را ندارم که چشم به راهم باشد.

سری تکان داد و گفت:

- همه آنانی که آن جا زیر خاک خفته اند روزی برای نزدیکانشان «کسی» بوده اند. افزون بر این، رفتن به آرامستان برای همه سودمند است. آن جا آنان که دو دستی به زندگی چسبیده اند به ناپایداری آن پی می برند و در چشم کسانی که از آن دلزده و خسته شده اند زندگی ارزش بیشتری می یابد.

این گفته رنگ و بوی فرزندی داشت. کنجکاوی مرا بر آن داشت تا با او همراه شوم و رفتارش را تماشا کنم.

شگفتا که او بر سر خاکِ هیچ کس ننشست. در میان گورها راه رفت. «گلاب»ی را که با خود آورده بود یکسان بر «همه» آنها افشاند، دست نیایش به سوی آسمان برد و با آوایی رسا از ایزد بخشایشگر برای «همه» آمرزش خواست.

او می توانست برایم یک «آموزگار اندرزگو» باشد. در راه بازگشت از او پرسیدم که چرا جداگانه برای همسر و فرزند «خود»ش کاری نکرد. در پاسخ فرمود:

- من برای «همگان» آرزو و درخواستِ بخشایش کردم. «همگان» آن دو را هم در بر می گیرد. از این راه ایشان از آمرزش بیشتری برخوردار می شوند، همان گونه که پروردگار به نمازگزارانی که در کنار هم به نماز می ایستند نویدِ پاداشِ بیشتری داده است. همواره دستِ خدا را در گروه بجوی.

اگر می‌خواهی از شوربختی در دو سرای برهی تا آن جا که می‌توانی از واژه اهریمنی «خود» دوری کن. نخستین بار این ابلیس بود که «خود» را برتر دید و از درگاه خداوند رانده شد. فرعون نیز چنان گرفتار خودشیفتگی و خودپرستی شد که «خود» را «خدا» پنداشت و سرانجام دریای آتش خشم ایزد یکتا و توانا او را فرو بُرد.

تنها آن «خود» که در کنار دیگران، یا در میان دیگران، و یا بهتر از آن «یاخته ای از پیکر همگان» است پذیرفتنی است. «خود» جدا از دیگران، و بدتر از آن، «خود» در برابر دیگران یا فراتر از دیگران چیزی جز هیزمِ دوزخ نیست.

افزود:

رفتن بر بالین بستگان و خویشاوندان و دوستان بیمارمان کاری ستودنی است و شادمانی ایشان را در پی دارد. پسندیده تر آن است که روزی با گل و شیرینی به دیدار دردمندانی ناآشنا برویم که بی کس و تنها مانده اند و آرزو دارند که کسی از راه برسد و یادی از ایشان کند.

چه خوب است که به یاد دوستان، بستگان و خویشاوندانی که دیگر در میان ما نیستند به نماز ایستیم و برایشان از درگاه آفریدگار آمرزش بخواهیم. پراج تر در پیشگاه خداوند آن است که این کار را برای ناآشنایانی انجام دهیم که دستشان از زندگی کوتاه گشته و دیگر نمی‌توانند به نماز و آمرزش خواهی روی آورند.

چه نیکوست با رفتن به همایش یادبود دوستان، بستگان و خویشاوندان برشکوه آن بیافزاییم. نیکوتر آن است که یاد بی کسان را زنده نگه داریم. اگر چنین کنیم هیچ گاه بی کس نخواهیم ماند، روزی دیگران یادمان را زنده نگه خواهند داشت، برایمان نماز خواهند خواند و آمرزش خواهند خواست، و بر خاکمان گلاب خواهند افشاند.

می فرمود:

«خود» پرده ای است بر چشمِ دلت. اگر «خود» را از یاد ببری «خدا» دانشی را که در سینه ات پنهان نموده بر زبانت خواهد آورد. چراغی به تو خواهد داد تا در پرتو آن نیک را از بد بازشناسی و در گرماگرم سرگشتگی ها در میان مردم راهِ خود را بیابی.

آفریدگار هستی در سینه ما دو «دل» نهاده تا یکی برای «خود» بتپد و آن دیگری برای «خدا». «خداوند»، ابلیس، این نمادِ خودبینی را از درگاه خویش راند. هرآینه با خودپرستان، این رهروانِ راهِ اهریمن نیز چنین خواهد کرد.

خواهران و برادران گرامی

آن آموزگارِ فرزانه، دانش آموخته آموزشگاه های پرآوازه نبود. پیرمردی بود فروتن و خوشرفتار و پاکدست که در کوچه ما سبزی می فروخت و از آن جا که به دشواری می توانست آسان ترین نوشته ها را بخواند یا ساده ترین گفته ها را بنویسد، پس بی گمان این سخنانِ گهربار را، به خواست خدا، از سینه اش بر زبان می آورد.

بیایید به راهی که او نشان داد پای نهیم، واژه اهریمنی «خود» را به یکباره و برای همیشه از واژه نامه اندیشه مان بزدائیم تا در سینه مان یک دل بماند و بس؛ دلی که تنها برای «خدا» بتپد. بیایید برای خوشنودی پروردگار مهربان دست «دیگران» را بگیریم؛ دستِ دیگرانِ بی کس و ازیادرفته را.

اگر چنین کنیم دیر یا زود روزی فرا می رسد که «چشم به راهی»ها پایان می یابد و «بزرگ»ی می آید تا بر خاکمان گلاب بپاشد و برایمان آمرزش بخواند. ان شاء الله.